بوی بد نفرت

معلم به بچه‌های کلاس گفت که می‌خواهد با آن‌ها بازی کند. گفت که فردا هر کدام از بچه‌ها یک کیسهٔ پلاستیکی بردارند و داخل آن به تعداد آدم هایی که از آن ها بدشان می‌آید، سیب‌زمینی بریزند و با خود به مدرسه بیاورند.

فردا بچه‌ها با کیسه‌های پلاستیکی به کودکستان آمدند. در کیسهٔ بعضی‌ها دو، بعضی‌ها سه، بعضی‌ها پنج سیب‌زمینی بود. معلم به بچه‌ها گفت تا یک هفته هر جا که می‌روند، کیسهٔ پلاستیکی را با خود ببرند.

روزها به همین ترتیب گذشت و کم‌کم بچه‌ها شروع کردند به شکایت از بوی سیب‌زمینی‌های گندیده.

به‌علاوه، آن‌هایی که سیب‌زمینی بیشتری داشتند، از حمل آن بار سنگین خسته شده بودند.

پس از مدتی، بالاخره بازی تمام شد و بچه‌ها راحت شدند. معلم از بچه‌ها پرسید: «از این‌که مدتی سیب‌زمینی‌ها را با خود حمل می‌کردید، چه احساسی داشتید؟»

بچه‌ها از این‌که مجبور شده بودند سیب‌زمینی‌های بدبو و سنگین را همه جا با خود ببرند شکایت داشتند. آن‌گاه معلم منظور اصلی خود را از این بازی چنین توضیح داد: «این درست شبیه وضعیتی است که شما کینهٔ آدم‌هایی را که دوستشان ندارید، در دل خود نگه می‌دارید و همه‌جا با خود می‌برید. بوی بد کینه و نفرت قلب شما را فاسد می‌کند و شما آن را همه جا همراه خود حمل می‌کنید. شما که بوی بد سیب‌زمینی‌ها را فقط برای مدت کوتاهی نتوانستید تحمل کنید، چه‌طور می‌خواهید بوی بد نفرت را برای تمام عمر در دل خود تحمل کنید؟»

ترجمهٔ فرح‌بانو قائمی
آموزگار از شهرستان ساری